

جِلْدِ اَوَّل

صبر کنید بر قصاصهای خدا و شکایتی و زبیدی که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نغم ابدی آخرت
 زوال ندارد پس امام زین العابدین را طلبید و اسرار امامت و خلافت را با او سپرد و او را خلیفه و
 جانشین خود گردانید و او را وصیتهای نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجیه
 عراق کتباها و سایر ذایع انبیا و اوصیا را با هم سله زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت از
 زین العابدین از کربلا برگردد با او تسلیم نماید چون حضرت امام زین العابدین چهار بود وصیت نامه
 بفاطمه دختر خود سپرد که با حضرت بنامد چنانچه حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که
 چون هنگام حضرت امام حسین رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامی بچیده و وصیت
 طاهره را با او داد زیرا که حضرت مرض اسهال داشت و مردم کان نمی بردند که از آن مرض صحت یابد پس
 بعد از صحت آن حضرت فاطمه وصیت نامه را با او تسلیم کرد و اکنون وصیت نامه نزد مناست مجلس
بیت و ششم از باب سیم در بیان شهادت باسعادت بیکه ناز
 مگر که جان بازی و ذیبت افزای بهم سرفرازی **بیت** خورشید اسنان و زمین نور مشرقین
 پرورده کنادر رسول خدا حسین صلوات الله و سلامه علیه و علی من اتبعه فی المعرفه البیرواین
جلسه ششم است بر مقدمه و ذکر جهاد کردن آنحضرت
و خاتمه مقدمه در ذروداع آن حضرت با اهل بیت
 طاهر خود **مولف** خوام از نو داستان سر کنم و صف عشق اندر سر منبر کنم قاش کویم کینت
 عشق در نشان ز است کویم چیست کار عاشقان عشق صبا داشت عاشق صبا دوست هر چه شد
 سر کبر در قید دست عشق شیر از ناما بد در کند فاشقان عشق سازد از چند عشق از شیرین
 شکر خندی نمود کاست از فرهاد و بر خسر و فرود عشق بوسفرا عذار ماه داد زان ز لچار اعظم
 جانکاه داد عشق شاه ملک شرح مصطفی است عشق زور بچهره خدایت عشق باعث شد که کند
 کربلا نشنید جان داد شاه اولیا آفتاب نور بخش مشرقین سر کرد سالار مظلومان حسین از
 زن و فرزند و خان مان گذشت در طریقی عشق حق از جان گذشت **مروست** که چون
 دوزخ رضای خدا سبط از چند جناب رسول حضرت سید الشهداء هر یک از بآزان و برادران و احباب
 و فرزندان از اینجا دامل بنی و عباد فرستاد و بیخ درخت علائق را یکباره از بوستان دل حقایق منزل
 کند و وقت آن شد که قتال تقرب را از جوینا ر حلق نشسته خود سیراب نماید آن حضرت بجهت ارشاد
 بقیه اهل بیت طاهر بصبر و شکایتی بر درختهای حرم محمد و بعد از ای بلند فرمود یا بنیای یا
 فاطمه و التکبیر و یا اخای یا ام کلثوم و ذیبت النقیبه علیکن منی السلام یعنی شما باد از من سلام
 و داعی نمود که جانهای اهل آسمان و زمین را بدرد آورد پس فرمود که ای یکسان وقت آنست که خود

بسم الله الرحمن الرحیم
 موسی السلام که بود عیش
 و از داد و مرجه عشق و داع
 نماید و مفر بنش قطع مرجه
 و در آینه بر ما بند و خواهد
 رفت بمنزل فرشت گشتند ازین
 او گذرند و چون از آرزوی
 حشر گشتند انجا میروند و
 ازین عتبار چون بود و شکر
 محبت پوشیده قاری گویند
 جوایش تارک خریدن کرد این
 عاقبت بلانای منزه طایبان
 آنست که از مجاز فضل عراق
 و عمل پیوسته هر که با دوست
 از قید نفس مخالف رساید
 الهانوف آنجویک بنامی عجب
 نور قهر است بهمانه مهرت
 زهر عشق است کلمه و در باب
 داشت خطی را در آن کاش
 مسعود را در وجبت در
 غار شاه و لایب را شیخ ستم
 فرق آخت که از این تارک
 مویسان این حسن عجبی را
 ز جبره بستر انداخت که شد
 کام عاشقان چنین حسنت
 موجب ظهور عشقی در حسین
 آمد که چهل از در آتش بران
 بساطی در زمین بجهت و کشته
 که فلک بگریدان کرد و فتنه
 ایضا عشق نور انسانهاست
 خانه محافل از آن و پیرانها
 خانه دل بر کام جاه نواست
 ایضا شائیل که آخر کار
 ای گروه عاشقان کرد کار
 وی کویم عشق از وی کرد کار
 ع
 ع
 ع

وَدَاعِ حَضْرَتِ نَبَا اَهْلِ بَيْتِ

۲۲۹

درد راه رضای الهی از بدن دور و یوسف خانرا از کفنان جهان مجبور خواسته در و مصر چنان آورد و وعده
ما و شمار و زقیامت است وصفت می کنم شمارا که بعد از کشته شدن من صبر و شکیبایی داشته باشی و شمار خود را
و خاموشی ز ادبار خود نماند طباخچه بر چهره منزند و و خساره و سینه بخراشید و معنی که موجب فقر اجر
شما باشد بزبان جاری سازید که خدا صابرین و شاکرین دادوست میدارد **مؤلفه** زانستی فرج
قول مصطفی است هر که دارد صبر محبوب خداست هر که باشد تابع خیر البشر صبر باشد و وفا
شکر امانت شمارا از کوبه منع نمی نامم زیرا که بیگسان و غیر نیابند و با در داسیری و غریب بظرف و ذاع منبت
ایشیعه میدانی که جز امام حسین ایشانرا از کربلا منع نفرمود از آن سبب که رسول خدا ص
فرموده است که کسی که بر حسین من کوبه کند واجب بشود بر او بهشت در شریعت مصطفی حرج و فرج میداد
مگر این کشته مظلومی که بدر داد و در مائش خاقای انبیا و مرسلین و شهدا و صدیقین را **مؤلفه**
ای اصل عزافغان فریاد کنید چون ابر کجبار کوبه بنیاد کنید در مقام شاه شهدا خون گریید
خود را ز غم قیامت آزاد کنید پس روی بجانب سر کرده سپاه عقب ناموس سید عالم خواهر خود زینب نمود
و گفت **مؤلفه** عزیز فاطمه ایجا هر و فادام ای بی بی کسی مونس هوادارم بنزد کانی خود ای انبیا
روزی نداشته چه تواند در زمانه دلوزی چه نخل قامت افند ز ابر بر تو فتد بد جلز خون بگری
نو بماتم ز جفای زمانه بنشین در ان زمان که ز بیداد کوفیان بینی شکسته خارا ای پسر ای طفل
فته کردیم بروخ بی تمام ز ناگرم از پایشان بر او رخار زدست مر جت از رویشان بگیر غبار
ای خواهر سناوش کودکان مظلوم و اطفال معصوم خود را بنو ستایم که ایشانرا در مصیبت من بصبر و شکیبایی
فتالی همی و مزد تو بر خداوند جهاد است جناب زینب که خاتون دنیا بود دست در اغوشان یوسف مصر
نمود و گفت ای عزیز خواهر سناوش جان چون من خواهری بفدای جان مقدس تو باد **مؤلفه** تو عز کعبه
اقبال کبر پا داری بوعده که نمودی هر و فاداری فراز مسند ایوان قدس مکن توست بساط عید
جد و پند نشین توست من ستم زده زاورد در بد بکنم تو چون شهید شوی من ایسر و خورشوم سر
برهنه روی شتر سوار سواد شوم ^{بگوگان بکس خون به بد بکنم} بجز بگو کس خورد غصه اسیری من بر بی کسی کند چون نودستی کسی
ایشیعه بخدا سو کند که در دنیا زین مانند زینب خاتون خاها را ما حسین غریب و محنت نصیبت
بچاره پریشاری بیار نماید باغم غریب خود خورد نسلی بخیر اطفال شود باغم خوار برادر گرفتار کرد
مؤلفه یارب ز جو و چرخ چنان قصه سر کنم چون شرح حال عزت خیر البشر کنم از کس گریستم
ترم در سبط دهر خالی نموده است که از غم بر کنم در انوقت مسکنه خاتون پیش و کربان بد امان
حسبید و گفت ای بدین بکرت فانه و دل بکشته شدن نهاده ای اما از در این بیابان غریب بگو بیچاره
که بعد از جناب مقدس تو پناه و امید گاهی ندارم حضرت انام حسین فرمود که ای جان پدر چکند

جلد اول

کسی که یاورى ندارد جز آنکه بن بمرک دهد **مؤلف** ایفلک زنیسان چرابی بار و باور شد
حکین از جهای اهل عدوان بی برادر شد حسین بن بکشن داده است از بی کسی در کربلا
این چنین بی ابر و زار و مضطرب شد حسین **الشیعیان** وای تخریب داران و ایحسان پس زینب خانو
از این سخن جان سوز خروش بر آورد و گفت آه این سخن دل مرا پاره پاره نمود که حسین از بی کسی تن بکشنه
شدت داده **فتح علی شاه** شپرد کجا است که در دشت کربلا از خنک کرک بوسه خود را کند
بارد کر سکن خانو ن عرض نمود که ای پدر ممکن است که ما را بمدینه برگردانی و بر سر تربت جد بفرستی
رسانی ای پدر **مؤلف** مرغم و طرف جنیم آرزوست شهر دپار و وطنم آرزوست فاطمه واری
پدر مهربان کوشید بنامم آرزوست کوی بیخ انجن کام است شمع و آن انجنم آرزوست خنک
امام حسین بخرمودند ای سکنه هیهات هیهات کی تواند بود کجا این نعمت رو خواهد نمود که من با عزت
ظاهر خود بجزم عزم جده بمقدار برگردم **مؤلف** این ترا زجان نمی اوجانب جان چون رو بوسف
درمانده در زندان بکنان چون رو صد هزاران کند و در ستاد و بکر غم بام بی پروایی چون مرگ
بشان چون رو پس هر یک از زنان و اطفال و دختران خود را وداع نمود و بصبر و شکستگی امر فرمود
روایت میدان کارزار کردید **مؤلف** شد شاه دین روان و حرمد در فقای او کربان و نوحه سنج تمام
از برای او زینب کشید ناله نبوی که در جان آمد بکوش حضرت زهرا صدای او آواز ناله اش چون بجز
التار سپد کھتار سد باد دل او خدای او زینسان سبکت کشد آن دشت فوج سنج کامدینا
مرغ چن از نوای او لبخها از گلشن ابر عبا کند دهقان روزگار که افره فای او یک کلین است
بانی و دستش همان دراز در جهر تم که چپست که مدعی او یارب کرا طافنا انما لست که بان بخود لزا
و عیال خویش و پیوند خود بر دارد بجز آنحضرت که مستغرق بحر محبت الهی و عشق و قرب بارگاه پادشاهی بود
الهی بمرسان طالب راهت و انمرب در کاهنکه تمامی شیعیان از ابرسان از آن زلالی که بحمام اولیاء
انحضرت رسانیدی یارب **ذکر مجلی از و جامع احد** درش العالمین و بلخیر الناصین
ان انا من حسین مفضو فاصدان و مطلوب طالبان صمدی را **بمیلان اهل کین**
سناهم که فاصدانش چون قصد منزل قریب او کنند عیان بمرکب جستجوی بلاد دهند و طالبانش چون
رو بطلب مطلوب نمایند با برکاب توسر انبلا دهند اگر کشته زلال وصال شوند شراره آتش شمشیر
جوار جویند و هر گاه مشاق سایه چتر اتصال آیند کمر زیند کانی دینار او گویند با رزوی خنک
خون زهر مرگان بر هم دهند با مید ناوک تیر سپهر بر دیده نکشند کان دشمن در چشمشان ابروی خود
چنانست و تیر جوشن شکاف مرگان خون زهر دوستانش با هدف تیر بلا سازند و جان رادرو
محبانند **مؤلف** راست گویم مهتران قوم کینت آنکه مانندش نخواهد بود و نیست

مناقب حضرت امیر

۲۳۱

افخار عشق بازان خداست پیش فرزند فزاهل و فاست آنکه ظاهر بنا خن بر اهل عفا ستر کار عشق را
در کربلا آنکه در راه و قاتل پدر کرد از در اطاعت ترک سر آنکه مانند پدر با صد نیاز داد جان
در راه خواند نماز آنکه پدر و مادر و ناورد گاه رونکر با پندای پاران ز راه قصه دیگر با یاد آمدن
صعبر از قصه ها کربلا سینه خوام شرحه شرحه امپهان ناکه گویم سر سیر آن داستان از صحاب و بیچون
ابرهار دشت امان را تمام لاله زار و عدسان ناله درین دشت بکلا افکنم بر کیند کردن صدان
افتد از آم شرب بر روزگار خون چکاز دیدم چون دوا الفقار منقول است که در دعوی احد که در
احد را مشرکان الابی سفیان احاطه نمودند ستم بان مهر و بهر عالم کشادند و بنای قتل آنروز
هنادند یکی از سنگ جفا گوهر نداش را شکست یکی در کین گاه ترصد بصدقتش نشسته چرخها که برین
اطهرش زدند و چه جورها که بان سرور عالمان کردند آتششوار را از مرکب انداختند و کان نمودند که
کار آنحضرت را ساختند فریاد قتل محمد برکشیدند و از استماع این صدا تمامی اصحاب سپیدند مگر شاه
مردان و شیرزبان که دست انجهدا برداشتند و شمشیر اشقام برانکافران گذاشتند پراکه بخیر آن
حضرت منیقن بود بجهت آنکه آنحضرت در آنروز خبر شهادت خود را بحضرت امیر نداده بودند هم منوجه رزم
اعدا بود هم تقصیر احوال رسول را منموتیغ میافش آتش بجز من همه اعدای افکنند و زبان معجز نوحان
ندای ایخاه یا رسول الله یا جیباد رسید چون حضرت رسالت پناه را یافت بخدمت آنحضرت شتافت
و دوباره شهسوار مضار جاهدا لکفار را با دندان شکسته و تن خسته بر باره کرد و در خوام سوار نمود
و بیشتر از پیشتر سعی در جهاد مفرمودن اطهر شراسپر حضرت رسالت ساخت و خود را چون کشتی
بدریای حرب با نداشت منقول است که یاوران اولاد حرب کشتی نجات عالمیان را چهارموجه نموده چون
با مخالف که بکشتی زد ناوک نیز و سنان و شمشیر بر بدن امیر مؤمنان میرسیدنا آنکه نود زخم کاری
بر سینه و کلو و چهره و روی بارکش واقع شد و چهار مرتبه از مرکب و غلطید و در هر مرتبه که می افتاد
حضرت جبرئیل آنحضرت را بر میخیزانید و میگفت فدایت شوم جهل کن در جهاد و باوی میدی کاینان چون
آنحضرت از تنهایی حضرت رسول بیاد می آورد بر میخواست و منوجه جهاد میشد و چندان کوشش میکرد
که ملائک و خلایق چنان برود آتشاه مردان و شیرزبان بودند و چون لشکر مخالف را منزه ساخت
بخدمت حضور پر داخل چندان خون از جراجهای سینه بیکه آنحضرت جاری شد که فطره در بدن اطهرش
نماند و ضعف آنحضرت طاری کرد بد از خواجه کاینات نسبه دختر کعبه که جراح لشکر اسلام بولسان
رفت که منوجه علاج آنصاحب اورنگ و نواج کرد در نسبه خواست که چاکهای سینه آنحضرت را در فومنا بد
و مرهم بر آن نهاد بکراحت را دوخته خواست منوجه چاک دیگر کرد که دوخته چاک نخبین شکافت و
علاج جراحت آنحضرت را یافت بخدمت حضرت رسالت پناه شتافت و کربله آغاز نمود و زبان بشیح حال

تغییرت کشود حضرت رسالت پناه بر هم آید همان مجربان زخمهای سینه پالان مغز افلاک را ایام
 بخشیدند و دست عطف بر سر آنحضرت کشیدند و زخمهای سینه آتشاه بقرینه و قتی نازه شد که بیکر
 فرزند لبندش در کربلا هفت نبرهای جفا کردید **لؤلؤ** نازه شد زخم دل شپردا از جراحتها
 شاه کربلا آنکه دشمن تیر زد بر سینه اش جوی خون شسته بکنه اش فطر هایش بر فزون از جرحها
 مجرمان فصل بان نرها نهرانی بر دین با جویبار نخلهای خرمیش اندر کنار حاصل آن نخلها بکسر
 هر کس بر اثر تاج هنر نزد اکاهان هنرانی که چیست اقتدار پادشاه دین علی اسنا پسر **لؤلؤ** اقتدا
 نمود به پدر بزرگوار خود علی بن ابیطالب آن امام مظلوم معصوم بیک سینه خود را در کربلا هفت نبرها
 جفا نمود و کوی عادت ابی از میدان **لؤلؤ** بود چون غم نهر زجان بودش ز دل هیچ در اندیشه
 جانش نبود در خیال فضل و اعدا و او جز بفر و صل جانانش نبود سخن در جانشست که حضرت امام حسین
 بعد از وداع آخرین با عترت طاهرین فاصدمیدان کن کرد بد و چون برابر صفوا عادی دین مبین رسید
 که مجاهدت بمیان بسند ز نهر علائق را با لمره کسند خود عقلش در مین و دسار عشاگر عشقش فزون
 از شمار کت جهان پیمای نفسش از عقبات بیک کام جسته دهای سپهر فرسای غمیش ایشان بر شاخسار
 فریب ملک علامت بسند ارواح پریشان حوران جان نگران جبر و میان لرزان کرد میان نالان ملکوتیان
 فد و سپان اندوه کن چنان کاران بزرگوار یکفشد **لؤلؤ** کن تیر و کان بازوی شپردا است
 دین آهوی دشت عشق نهر خداست اینست که بر کردن او حکم شد این سلسله عشق که ز نهر خداست
 بلی امش زبان بازار محبت سلسله عشق کاهی شاه مردان را بمر که کربلا رساند تا بدن شرفش مو در زخمها
 کاری کرد تا از آن جراحتها ابواب فتوحات بر چهره آمان باز و از این زخمها دست نامید این بدامان
 مفصود را بد اگر بسند ز نهر عشق الهی نبود چگونه چنین ترک جان و جهان مینموس سلسله عشق است
 که آن شپردا را سپرد و باه صفنان ساخت و ز نهر محبت است که آن مجنون لیلیای شهادت را برده و صبا
 و اخف مردیست که بجالتی روانه میدان کرد بد و بعضی فقال رسید که عقل چنان و فلک سرگردان کاران
ذکر جهان آن حضرت الحمد لله رب العالمین رافع در جایگاه هدایت بالانفس با اهل بی و عدو
 و الاموال حتی بلغوا غایب الکمال فاذا هم بمرارة الصبر علی غنای الاوتال و ما فعلوا من الفیال
 لذیذ القرب و الوصال و سقمهم لو نوحهم عزتی فی بحار الدماء و سقو طهم صرعی طاء لقطرة ماء
 شراب من عین سلسبیل کلال و عوضهم غار من عذیب القرب و نا هو فی الحیر بقدم الثبات خمر
 طهور و روحا و سرور و کرامت و حور و بلا زوال و انانهم بما اوقد عشقهم نائرة الجدال و ضائق
 لدهم نائرة الجال جنه و حور و غر و فصور من کلال فوا اسفا علی ذرته الرسول و ولد فاطمة النبوة لقا
 البلاء و معاب الاعمال فکرموا الحجة و اوضحوا الحجة و مسکت منهم المحجة فیدت من دماهم ربا حین حرافتی و صفها

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional historical details related to the main text.

تجارت دقت حضرت

۲۳۳

اللحیة فاشبهوا برنا من خضر ذات روح وبهجة وثمار وظلال وعمت آتتک علی جروج بالسبوف مفتوحة
ونضال بالجلود والحوم مضمومة وصناديق صدور بالسهام مكسورة ونحور بالجور مقطوعة مخورة
وسبايا باذناب علی المهادي قد كن مسنورة والسفاه والهاء لينق الخشب علی القلب الكبیب بالغدوة
الأصال فی الآبام واللبال ووالسفاء علی الشهيد الوجید والعطشان الطریفة فواد امام الخافض
انج عبد الله الحسن صلوات الله علیه **لمؤلفه** فالله نای ستم باز بافلاك رسيد نوبت كره
بشاهنشهر لولانك رسيد وقت نالیدن مرغ دل افكار آمد وقت خون ریختن دیده غمناك رسيد
شدن فانی که خلاق زاهم در عقل نکند صدمه زین حادثه برخیز که اذالك رسيد این چه مقامم که
جهان زاهکی ز ادبیاد آبا ز چشم ملائکه بر خاک رسيد این چه مقامم که زمین شکوه نماید فلک
که چنان بر من از این دشمن بدیاك رسيد این چه عوفاست که از حمزه در آمد بغمان که در مضرب چنان
بر حکم چالك رسيد این چه غم بود که از قاطع زخر که خلد نوحه کر ناله کنان با دل غمناك خلق از آرزو
جهان جمله بجزت که ندا فاش بر خلوزمین از دل افلاك رسيد نیست افسانه غم مهبط انوار جلالت
زاستی مقام جانسوز حسین بن علی است **مخفی مانان** که عقل در امر سرور شهدا جان و فلک از
داستان وقایع جانسوز کربلا سر کرد است **لمؤلفه** در نباید عقل تر کارها عشق دانند شرح این
این اسرار را عشق عاشق را جان سازد دلیر که زین پیش بکشد بخیر سلم کردن برای روح شد
کشتی طوفان نجات نوح شد تابع فرمان عشق آمد خلیل عشق شد استاد کار جبرئیل هر چه گویم
عشق از آن برتر بود عشق امیر المؤمنین جبرئیل بود عشق آمد آفتاب مشرق عشق آمد زور بازو
حسین **ایشعری** اگر نه آمد عشق الهی و شوق فیوضات نامتناهی بود چگونه ممکن بود تحمل نمود
این همه بار مصائب و نواب سخن در جایست که بازان و برادران و هواداران این حضرت را تمامی بدو چسبیدند
دساندند و کردش روزگار و فلک که مدار باز جگر گوشه احمد مختار برادر و دلبندی و پادرو فرزندى باقی
نگذاشت **لمؤلفه** ز سفله پروری و کینه آسمان بلند بشاه دین نه برادر گذاشت فرزند فلک
شوکتان شهر یاری بر شد غریب و بیگس در با روی برادر شد همو حادثه بر نخل او بری نگذاشت
ضنا با و پسری برادری نگذاشت جوانان در اندشت کینه تنها مانده ز حیل های پهر دورنگ
بگنایماند اینس و هدم ان پادشاه تشنه جگر کبی نبود بجز له خشک و دیده تر همین نزد امر کلکو
دیده نوداشت هزار دشمن خو بخوار در برابر داشت **در انوقت** ان غریب بیابان کربلا
نظر بطرف راست خود نمود باوری ندید بجانب چپ نظر افکند هواداری نیافت اهی کشید که زمین کربلا
بر خود لرزید از بی بی و غریبی فرزندان و زنان و خواهران بر اندیشید و خود را از کرمه منع توانست نمود
سیلاب اشک خونین از دیده حق بین ان حضرت بخاس شیرین خاری رسيد پس گفت اللهم انك ترا ما

تَصْنَعُوا بَوْلِدَ نَبِيكَ يَعْنِي خُذَارَ نَدَانُومِي سِنِّي كَيْفَ يَكُونُ نَدَانُومِي نَبِيكَ تَوْهَرُ كَيْفَ دَانَا نَسْتِ دَانَا
 ان كرتير كه حضرت منمودند از چه سبب بود مگر كار و ابني كه بمنزل رسيد از غم و افسوس مانند كان خالي
 بمانند و ناخدايي كه كشي ساحل داند از اندیشه گرفتاران كرد اب بلاغي نميگردد **مؤلفه**
 اين شيندگي كه ختم انبيا محرم خلوت سر اى كبريا شاه بطحا تحت شيب بارگاه زيب بخشود
 عزت اله چون روان شد از زمين بر آسمان شد مكانش بارگاه لامكان چشم جانش ديد روى باز
 گوش تراوشنيد از او در كمال عزت و كفت و شنو داشت دل اندم است كور سر و مظلوما
 در انروز با اينكه اعزاز كعبه وصال بست و رشته علايق را با مژه كسسته و از روى كمال شوق وصال محبوب
 از لي معشوق لم يزل زبان خالش اين مضمون و مقال كوي بود **مؤلفه** كفاست بگيش عاشقان
 بيم هلاك كرده دوست ميشوم كشته چه ناك دل از هر چه ميگم غير از تو صبر از هر چه مينامم الاك
 بگرفت از اندیشه كار عزت ظاهره كه مضمون الدنيا جحيم المؤمن در دنيا ايشان اغريب گرفتار سخن
 بلا مديد كريان بود و بگرفت از فعال خسران مال قوم كراه كه از دين حق انكار و بظلم و شقاق و كفر و نفاق
 اقرار آورده بودند هر ايشان زير كه ميدانست كه ايشان امر چند بضايج ويند و الفناس و سوگند و دليل و
 و برهان بصراط مستقيم دعوت فرمايد از زير پديد انكار غي نمآيد و بان امام اخبار و اقرار غي آوردند و ما
يزيد الظالمين الاخسارا بر تمامه رسول خدا از كه تاج تارك افتخار و درع ان حضرت را كه حضار حسين
 بود بر ابرو و بر فرمود و شمشير شاه اوليا و سر حمزه سيد الشهداء ز ابر و شرمينان انگنده و استوار نمود هيبا
قال كريد مؤلفه شوي كا قبال دين عزت برين آمد ركابش زينت سر خچر روح الامين آمد سلما
 سوار باد شد باناچ دين داري مسجاتي بصد عز و شرف كردون نشين آمد چو انوار تجلی شد عيان از
 سينه سينها مثال چرخه مونی برون از سينه آمد جلو دار رضا عنان ذوالجناح را كه اسب خاصه كوي
 حد بزرگوارش بود بسوي ان حضرت كشيد و حضرت جبرئيل بخدمت ركاب دارش مقرر كرديد و سلیمان وار
 ان امام اخبار بر پشت باد پای جهان بنمای ز آمد **مؤلفه** نضابا مر جلودارش مقرر شد قدر
 بخدمت الله سوار چاكر شد ركاب ذاری ان خردود عنان خلیل ان زمین بلا شد بعهده جبرئیل قنا
 از دل كرو بيان بگوش صدا كه شد بر صه كهن پادشاه دین تنها بيكد كوز غمخواران خبر دادند
 خون دل از چشم خونش كشتادند در انوقت پرده نشينان سر از عصمت بكبار كز داد و احسبنا اولاد
 بنوعي كه غفلت در غلام ملكون افتاد حضرت از اضطراب اهل هر حال غایب شد كه چنان بماند پس كز ان
 كه اى بيگسان بلانيد كه خداوند جهان اوريد منسك بر چندم عين و شوق لغایب رب العالمين رو با نكافران نهاد
 و مغان و مناقب خود را بر كز بيان مبصر مود كه بعضي از ان اينست من اخترت عرو و جامم نودرخ
 افتاب و ما هم من مغز دوده خليلم مخدوم جناب جبرئيل ص شايسته نفس سرمد من نخل من حمله

در كمال عزت و كفت و شنو داشت دل اندم است كور سر و مظلوما
 در انروز با اينكه اعزاز كعبه وصال بست و رشته علايق را با مژه كسسته و از روى كمال شوق وصال محبوب
 از لي معشوق لم يزل زبان خالش اين مضمون و مقال كوي بود
 بيم هلاك كرده دوست ميشوم كشته چه ناك
 بگرفت از اندیشه كار عزت ظاهره كه مضمون
 بلا مديد كريان بود و بگرفت از فعال خسران مال قوم كراه كه از دين حق انكار و بظلم و شقاق و كفر و نفاق
 اقرار آورده بودند هر ايشان زير كه ميدانست كه ايشان امر چند بضايج ويند و الفناس و سوگند و دليل و
 و برهان بصراط مستقيم دعوت فرمايد از زير پديد انكار غي نمآيد و بان امام اخبار و اقرار غي آوردند و ما
 بيزيد الظالمين الاخسارا
 بود بر ابرو و بر فرمود و شمشير شاه اوليا و سر حمزه سيد الشهداء ز ابر و شرمينان انگنده و استوار نمود هيبا
 شوي كا قبال دين عزت برين آمد ركابش زينت سر خچر روح الامين آمد سلما
 سوار باد شد باناچ دين داري مسجاتي بصد عز و شرف كردون نشين آمد چو انوار تجلی شد عيان از
 سينه سينها مثال چرخه مونی برون از سينه آمد جلو دار رضا عنان ذوالجناح را كه اسب خاصه كوي
 حد بزرگوارش بود بسوي ان حضرت كشيد و حضرت جبرئيل بخدمت ركاب دارش مقرر كرديد و سلیمان وار
 ان امام اخبار بر پشت باد پای جهان بنمای ز آمد
 بخدمت الله سوار چاكر شد ركاب ذاری ان خردود عنان خلیل
 از دل كرو بيان بگوش صدا كه شد بر صه كهن پادشاه دین تنها بيكد كوز غمخواران خبر دادند
 خون دل از چشم خونش كشتادند در انوقت پرده نشينان سر از عصمت بكبار كز داد و احسبنا اولاد
 بنوعي كه غفلت در غلام ملكون افتاد حضرت از اضطراب اهل هر حال غایب شد كه چنان بماند پس كز ان
 كه اى بيگسان بلانيد كه خداوند جهان اوريد منسك بر چندم عين و شوق لغایب رب العالمين رو با نكافران نهاد
 و مغان و مناقب خود را بر كز بيان مبصر مود كه بعضي از ان اينست
 افتاب و ما هم من مغز دوده خليلم مخدوم جناب جبرئيل

جهاد رفتن حضرت

۲۳۵

پس نیز خود را بر زمین استوار نمود و بار دیگر بجهت اتمام حجت زبان گشود و فرمود ای قوم شما میدانید که من
فرزند فرزند حضرت رسالت و جگر گوشه شاه ولایتیم از پسر و جوان دیده اید و شنیده اید که پیغمبر شما را
مکرم گویند و خلعت خستین منی و آن من خستین من پوشیده و بارها مرا بدوش مبارک میکشید و از برای ^ط
من اموا از صحرای مطلید ایامیدانید که در خون من و برادر من میفرمود که سید جوانان بهشتند اگر شنیده اید
و قول مرا باور ندارید از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل ساعدی و فیدان از قم و ارض
مالک و سایر صحابه که زنده اند پرسید که تا شما را خبر دهند دیگر فرمود ای قوم ایامیدانید که فاطمه زهرا
مادر منست و حضرت رسول الله مکرم فرموده که من اذا ما فضا ذاب و من اذا ابه فضا ذابها الله یخنی
ایندای فاطمه ایندای منست و ایندای من ایندای خداست ^ب آئی بنا که اگر که صورت زاهد قصد صورت کرد
بر الله زد ایامر که مادر من را این حالت مشاهده نماید مخزون و پیریشان نخواهد شد دیگر فرمود ای قوم
ایامیدانید که این عمامه رسول خداست که بر سر منست و این ذراع اوست که بر سر منست و این شمشیر خدا
که در دست منست و این سر حوزة سیدالتهاد است که بر کتف منست و این اسب سواره رسول است که بر سوار
منست و فرزند موالیان و دوستان و برادران و فرزندان مرا کشتید و اکنون اراده کشتن من دارید اگر از برای
مملکت سر زامین میگردید و بگذاردید نام من عیال خود را داشته روم و بیهندوستان و هند و ترکستان
لمولفه کرم از نیرب بطحاه معجود شوم از منی که بود ملک عرب در دوشوم نکم با من خوب
در ملک درنگ بخن روی نم با نخطا با بفرنگ روم اینجا که زمین کس نکند هیچ کس از من و عشرت
من محو شود نام و نشان بندم اینجا بر خلق در گفت و شنید همه باشید در این ملک بفرمان بیزید
خواهید کنید از من و جو و جفا در کرا من چه توقع بود ای اهل دغا از سخنان جهان سوز و گفتگوی غم
اندوزان حضرت فغان و خروش و غافل از لشکر عمر بلند شد کوفشان بیوفانالیدند شامبا دغا از جنگ
رسیدند نزدیک شد که کفر از کافران دور و لشکر عمر از او محو شوند سرداران لشکر ترسیدند که شپزازه
او را قتل طلبند کان بیاشند و بار و نای خود جنگ کنند و در میدان صلاک درنگ ننمایند شمر خرامزاده
شیر و شبت این ربعی فریاد بر آوردند که ای پسر ابومراب قصه بر خود دراز مکن بیانا را بر دیر زیاد بریم
و بایزید بیعت کن تا از این مهلکه رهائی و از این ورطه خلاصی یابی و الا با نجاتک باش تا از لشکر مملکت شوع
لمولفه خرد گفتند انم چیست قصد تو ^ب لطل بسوی کفر دعوت میکند ایمان مطلقا مستحبه
خوانند که انلا کسیتی خلیلی زاهی که بند قصدت بر سبکت کجا موسی تواند الجابر دن همانا بی
کجا روی نیاز از سوی دپوی ملهانی انظر عرب الی فرمود هیئات که با ن خبال بیدانست که من با
فاسق بیعت کنم چون عشرت دید که خلوت این بر گرفته و بتجدد رفت من ایند ترسید و از عقب لشکر برگشت
دوید و گفت مگذاوید که پسر ابومراب دیگر سخن گوید او را تا بازان کند او را که اند که روی

در حال سیر و اندوکانند همانند آنکه در زمین کمر لا زان بپا شاه درین فلک ای سینه کوشش از که داستان جهاد شهنشوار پیش فرزند زیند رسول مجسمه است خجاعت و بیخ بنول مغربش است که در آن زمین محبت کن کنی در حضور و حاجت های شریفی است در حقین در مصروفی است مع الفسین در مصروفی است و انوار مشهور در دنیا اخبار سوسطور است که عجاایان آنحضرت در محراب کربلا ظهور رسیده چشم بعد کارند و کوی رسیده چشم بعد کارند و کوی شد که حضرت با جلد عیان اندک از سخن منان الضحاک و از میدان حال با قنقار از سر آن حضرت خوار و بوقه شادمانی بیرون شاه در آن جوان ظلت که در دود از نور بی چون مهر کربلا بر سینه شایسته شکر بر چه نه بین قاریان و چون در مناسبت شریفی بود چنان که در دست خاز کربلای خورشید انداخته که نام آن است ظلت شایسته کربلای خورشید انشاء جای نودندی در نیوی تا آنکه آن شهیدان است که در سوتیکان آید و در مازندران قاری آید

حضرت و سالک پناه در مسجد مجرب عبادت فرمودند و حضرت امام حسین در زمان اجتر نشد بود که نزول بازان شد حضرت امام حسین در آنوقت سبل رفتن بخدمت مادر و حضرت رسول بجهت آنکه بازان بان نور چشم بنول بنار دود عاگرد تا بازان ایستاد و قره العیونش رو بخدمت مادر نهاد **ایشیعیان مؤلفه** شهری که داشت نکه مصطفی زبانش کجاری که سازند نیز باز افش پس یکبار با نرزه هزارگان دار تبرهای کین بسوی آن برگزید درگاه رب العالمین انداختند قضا و اثر آن خطا کاران با جمله خطا نمود و این بریدن آن امام کیا و نیامد آنوقت عمرید سیر شجاعان لشکر را طلب نمود و هر یک را با جوی بخت آن حضرت فرستاد و آنها مقاومت نیاوردند آن شیر تیر خیز خذا بقوت و با زوی جیدی در میدان دلآوری قدم سپرده با انکرو و بنوی حرب می نمودند آن که هر کوم که سزاوار اندست و با زو و قوت و نیرو باشد با جمله آن شیر دلیر و امام کبیر مجربنمای خود از آنشایه شیخ ابدار خاک هبتی هزار و نه صد نفر کفار را بیاد فدا داد و در بجانب مغرب دیگر کسی جرئت نمیکرد که بگریا حضرت ابد پس آنحضرت ساعی ایستاد و از اندیشه سبکی اهل بیت غریب خود گریست و خواست که بر لشکر حمله ور گردد که ناگاه کردی و غباری از دور پدید آمد آنحضرت لحظه نگریست و بجانب او نگریست شخصی پدید آمد که بر مرکب غریبی سوار که بظاهر با هبت میباشد و بیاطن طریق عبت میباشد **مؤلفه** بصورت جن بیرون جبرئیلی برهن ظاهری باطن خلیلی سلیمان شوکتی بر او پادشاهی شیری سوار زنده پیل کلیم بر فراز کوه طوری روان از دیده اش در بنای پیل پس نزد آن امام غریب آمد و سلام کرد حضرت جواب سلام او را فرمود ایستاد و نمود کسبی و از کجا میانه که در چنین وقتی بر کسبا سلام میکند عرض کرد که ای سرور و مهر عالمیان و ای سر زنده بتریز خلق زمین و آسمان من زعفران اهدا میهنم در آنوقت که او از استغاثه تو بکوش موش ملائک هفت آسمان و جنیان و پریان و سپید مملکی در فلک عالم که اشکش زمین کبر نشود و در شهری در زمین که امکش کردن مصیبت نگر کرد و منگه بدوم دو بر العلم از دست پادشاه عجز عرب و عجم هدایت یافته بود و شاه مردان او را با مارت جنیان و پریان مغرور و بعد از آن منصب امامت اجتماعت بین رسیده بر خود نه پسندید که نیاری تو خود داری تمام **مؤلفه** من آمده ام که هر چه بنکوست کم جانم ایضای قدم دوست کم جان که طلبد کمین فشارش سازم کاری که رضای دوست در اوست کم حضرت فرمود که از عفر خدا ترا جزای خبر دهد شمارا عمارت با او میباید چنان نیست زیرا که شما ایشان را میبید و ایشان شامی بینند و عفر عرض کرد که ای محمدن مرتبت ما نیز بصورت آدمیان با ایشان حرف میگویم حضرت فرمود این عفرم از دنیا که در دنیا به نیت آمده در علم المنا با دیده ام که امر و شهید خواهم شد و بملاقات پروردگار خود فایز میگردم لهذا تو از رای خاطر من بجای خود برگرد **مؤلفه** چون عاشق موی کوی بارانت کیش پروای حرفم کنسارت زقر بانگاه هرگز رخ نشاید ذبیح اسانداش

در حال سیر و اندوکانند همانند آنکه در زمین کمر لا زان بپا شاه درین فلک ای سینه کوشش از که داستان جهاد شهنشوار پیش فرزند زیند رسول مجسمه است خجاعت و بیخ بنول مغربش است که در آن زمین محبت کن کنی در حضور و حاجت های شریفی است در حقین در مصروفی است مع الفسین در مصروفی است و انوار مشهور در دنیا اخبار سوسطور است که عجاایان آنحضرت در محراب کربلا ظهور رسیده چشم بعد کارند و کوی رسیده چشم بعد کارند و کوی شد که حضرت با جلد عیان اندک از سخن منان الضحاک و از میدان حال با قنقار از سر آن حضرت خوار و بوقه شادمانی بیرون شاه در آن جوان ظلت که در دود از نور بی چون مهر کربلا بر سینه شایسته شکر بر چه نه بین قاریان و چون در مناسبت شریفی بود چنان که در دست خاز کربلای خورشید انداخته که نام آن است ظلت شایسته کربلای خورشید انشاء جای نودندی در نیوی تا آنکه آن شهیدان است که در سوتیکان آید و در مازندران قاری آید

که مراد است

مؤلفه هر وقت که بیخ جوایف یکبار و کردی ادبخی کف شیخ او بود باد نوزان سرشما مثل نوزان جان عرصه شد نیک بر اهل حد کدوا کوی

بمیدان فخر حضرت

۲۳۶

که فرار است تا بد رو خلیل از آتش جور اگر جبریل اورادش بار است زعفر خواه خواه بادیده های کجا
و دل بریان برکشید هر قدر می خیم اندوه در دست دل می کشد **مؤلف** زعفر غدی بر می کشد کربان
ذلیل مثل آن روز که شد جبریل نوید از خلیل ای شیعه بخدا سوگند که داستان امام حسین بود شمان
از فتنه خلیل ز نمرود بی ایمان صعب بود نمرود بان بعد از مشاهده بنا عجاز دست از حضرت خلیل
الرحمن برداشته و ال زیاد بد نهاد با مشاهده هفتاد معجزه بر شدت عداوتش افزودند و آخر الامر
سر و پراکشید که آتش ما تمس دل جیب سوخت و در سینه جیب خدا فروخت **مؤلف** آتشی افکند
داغ او بجان جبرئیل آتشی که آن بکلی سوخت بنان خلیل آتشی که جان عیسی بود سوزان دود آن
آتشی که چشم مونی کرد جاری و دهنل پس زعفر زبان حال می گفت **مؤلف** ما را بدبارد و دست
راهی نبود بر در که جاء او پناهی نبود کار هر کس نیست شهادت امروز از آنست که جز عشق پناهی نبود
الفقه در آن وقت جماعت بسا از جیبان که در هوا پرواز می نمودند آمدند و گفتند یا بن رسول الله ما
انصا و باوران تو ایم اگر مریخص فرمائی این لشکر را باندک زمانی مملکت ما بنام حضرت فرمودند خدا شما
جوائی خبر دهن من مخالفت قول جدم حضرت رسول را نمیکنم قبل از این سید عالم را در خواب دیدم که مرا
بپسند خود چسباندند فرمود یا حسین شاه الله تعالی شان را بر آن مفتولا مثل علی منقضا چیست بدمت
منبوحا من فکاک و شاه ان پری هر مگ سپا با و نه ابدی الظالمین اساری یعنی ای حسین خدا خواسته است که
ترا در خون غلبلیده و سراز فقا بریده و حرم ترا غارت شده و بر شران بج عمل سوار ببندای جماعت من سراز حکم
المی پیچیم **مؤلف** مقرر است که جان را فدای دوست کنم ز روی صدق و صفای هر چه رای او شناسم
براه دوست بجز دوست را نثار کنم هر چه حکم الهی است اختیار کنم انجماعت نیز آنحضرت را وداع نموده
میکان خود مراجعت نمودند **ذکر شهادت هاشم بن عبدالمطلب** انا لله وانا الیه راجعون
بسم الله الرحمن الرحیم حد مخصوص آن خدا نیست که بر کزید کاشن را بخوان بلا نشانند و مفر با نشن را
بلا چنانند نور را در ظلمت نهان کند و ظلمت را از نور عیان ایمان را از کفر پیدا و کفر را از ایمان هویدا
مؤلف نور را کاشی ظلمت در ظهور گاه ظلمت را عیان سازد ز نور هم ز کل پیدا نماید گاه خار
خار را گاهی کلین آشکار بشنوبلایین داستان نازه است شرح احوال بلند او از این است
ذکر حال آن کاندرفک مدح او و ایم بود ذکر ملک آخر پادان شاه کربلاست پیش فرزد فخر اهل
وفاست **امیر نیران** بدانند که در آن اوقات که سرور سپهر خواجه کانیات منوچهر قتال اعدا و سرگرم
جهاد اشقیامیکرد پیدا گاهان جز و بشر و ملک بکیر با مر ملک داد کرد با مداد آن مغر عباد آمدند چنانچه
ما نور است که پر شد هوا از جیب او پریان که با مداد شاه نشن لبان آمده بودند و آنحضرت قبول فرمود
و ایشان را مازون جنک نمود زعفر زاهد سر آمد ایشان و مهر پریان بود که ذکر احوالش گذشت و خامه نام

جدا اول

۲۳۱

نکار شرح آنرا نوشتن از ملا یک فوجی آمدند و محروم باز گشتند مانند روز یک خلیل با آتش نزدی
می انداختند و بزعم کافران کار آفتوره اهل خلک را میساختند در روز عاشورا فوج ملا یک با ملا یک
مظلومان آمدند و عرض نمودند که یا بن رسول الله ما از جانب حضرت آمده ایم که در فرمان تو باشیم و هر چه
فرمانی عمل نمایم آنحضرت مسئول ایشان را با جانب مفرودن نداشت خاطر بقبول شهادت گاشت چون
هاشم بن عبد آمد مخص شد و بشهادت رسید **حافظ** جلوه کرد رخسار پد ملک عشق نداشت
عین غیرت شد از آن آتش و بر آرم زد بلجان بازی راه دوستکار عاشقانش نه غافلان **مؤلف**
در بناید عقل بر کار را عشق دانند شرح این اسرار را بنینکار عشق کار غافلان غافلان و کار عاشقان
چون صفا ایجاد را آراستند جانشانها از عاشق خواستند از ملک خواهند رسم بیدکی و
بشر در راه ترک زندگی تا که در این کار ای اهل نجابت جاودانی باشند ایشانرا حیات هاشم بن عبد
عاص بن محمد آنحضرت شافند از آن مجامعت یافت و بر صحن جان بازی شافت و کیفیت این ماجرا با این
خواستند که آنحضرت در هنگام شهادت با سعادتمن هنوز پا از رکاب نکشیده بود و متوجه قتل بود که ناگاه
یکه سوار بر آید که سلاح بر تن خود راسته نموده بشتاب آمد و سلام کرد و جواب شنید پس پیاده شد
و رکاب آنحضرت را بوسه داد و مثل محنا جان و در ماندگان در برابر آن خواجه و جهان اینست آنحضرت
فرمودند که ای سعادتمند تو کبسی و کبریا از چپتی عرض نمود که یا بن رسول الله من پس سرخیل مشرک
هاشم بن عبد العاصم قاص که پدرم در دعوی بدربه تیغ خون زهر شاه ولایت گشته من از نبلان
آنروز آمده ام با این نحو که هر گاه پدرم در آنروز دشمنی شما بود من امر و زد و شت شما با شما بخلاف عمر بن
سعد این که پدرش در آنروز داعای و سنی حضرت رسالت را می نمود و امر و زد و شت منی شما را بر من
بشاید یا بن رسول الله **مؤلف** من از ره کعبه صفا آمده ام سوی هر قرب خدا آمده ام قربانی کوی
عشقم از سر شوق تا صاحب منزل من آمده ام منقولست که چندان عجز و التماس نمود و زبان باطلها
ارادت و جان بازی گشت که امام و ابرجالتا و ترم آمده ان نازه مهمانان بر سر خوان بلا فرستاد **مؤلف**
حسین ولی نعمت است عشق بود خوان آن محنت و درد و بلا نعمت الوان آن چون هاشم رخسار جفا
حاصل نمود آن شیر پیشه فلاوری وی میدان نهاد و رجز خوانان مبارز طلبید عمر بن عمر را خبر دادند که
دیده ات روشن بر عین هاشم بیاری امام حسین در میدان ایستاده مبارز طلبید عمر شوش احوال شده بسوی او
شناخت و باو گفت با این غم و ای بر تو اینک گشته خواهی شد و نا کام از جهان خواهی گشت زنها از حسین دست
بر دار و با بطریق دستگیری او مگذار تا از جفای جهان این و در پالت روی و طبرستان شریک من باشی هاشم
گفتا بملعون و ای بر تو با مید و عد فاد روغ پس پاد ترکیب قتل فرزندان رسوله خدا پیشوایانم از روی
حلتش محمد صطفی و پدرش علی مرتضی نداری یا عهدانی که این بزرگوار سبطی است که حضرت رسالت پیا

شهادت امام زین العابدین

۲۳۹

افدامی بود و سید مرتضی و میگردید و میفرمود حسین منی و امام حسین یعنی حسین از من است و من از حسینم مگر از
عذاب الهی نمانم و دوزخ را به پیشانی اختیار نموده عمر کفایت بهشت و عذبه نسبت است و این ابانت نقد هاشم
گفت نقد وجود آنکی راست است که امروز در راه این بزرگوار گشته میشود و بنعیم ابدی سرمدی میرسد پس
ششپه خود را از پیام اشقام بر آورده رو با ناکافران بچپا داد و داد مردی و مرد آنکی میداد و نیز بان حال
بکفت لؤلؤ فسر صد شکر که کامیابم امروز در سائنه افتابم امروز چون نظره جدان بجز بودم
در بجز چو عین آبم امروز بر گشته امید خود درین دشت بارد دایم سخایم امروز پس مرد آنکهها نمود
و سبی ناکسان از اهلاک فرمود و چندان کوشش کرد تا توانائی داشت و علم تمت ببارک شجاعانه اش
و سرور مظلومان او را با بن ارادت و سعادت مهیدید و آه جگر سوز از دل پرورد میکشید و نیز بان
حال **بکفت لؤلؤ فسر مگر کس که در این زمانه او بار منست در روز جزا فرین دیوار منست**
اند در سرباز از محبت گوید فریان شدت گوی و فاکار من است پس آسعاد من در غم میکشید و خدا را یاد
میکرد و از گشته نشینه می ساخت و در مبدم شوق او می افزود و سرگرم جهاد بود تا بد سنا نفوم تا
پسند بد وجه شهادت رسید و رخت بساحل بجان کشید و بر کزیده دو جهان کرد بد بالیقنا
کنا معهم ففوز فوزا عظیما در بعضی کتب معبره مسطور است که شتر سواری در اهنگام آمد و نامه
از فاطمه صغری آورد و فاطمه دختر مظلومه آنحضرت است که بسبب بیماری او او را در مدینه طبیب فرستاد
اتم سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت پناه کذارد بودند آنحضرت نامه او را گرفته خواندند و گوی
و مضمون نامه را باهل حرم خواندند و ایشان نیز هموم و مغموم شدند و گریه پیش آغاز نمودند و از احوال
اعراب چیزی معلوم نشد که در رکاب حضرت سید الشهدا شهید شد با از آنحضرت هجرت نمود
محققیماناد که این مجلس شهادت هاشم بن عبد در اکثر شرح این کتاب مطاب نظر بضعف روایت ثبت
نشده ولی چون بهر طریق که در مصیبت سید الشهدا گریه و گریه با پندن باعث اجر جزیل و ثواب
جیل خواهد بود لهذا ذکر جهاد آنحضرت و بدرک و اصل در این نسخه شریفه درج شد
شکر بن بابویه

و الله الرحمن الرحیم لعنة الله علیک
زالال فضل اتصال کلام سعادت فرجام حامدان از احو شکاری از محمد مجری المپاهست که میرا چشمه سار
فرات قریش مخصوص سرور نشینه لبان دشت کربلاست و بهترین مجاش هر روز جزا صاحب حوض
لواست نشینه کامی است که سر کشتگان وادی جبهه را از میان سرگردانی منزل وصال رساننده و مخور
صهبا قرب دو سنا را شراب اتصال چشاینده سرخی رخسارش زین سر لوج نغمه جلال مرو انبیا است
و سنا می نیایش طبعه کاروان امضا و اولیاست **لؤلؤ فسر** دانی که کبستان سر دار عالمین
میرا چشمه سار جهان شاه دین حسین آن عین علم و بحر گرم آفتاب فضل انور بکه مشیر و کریم و مومن

ملك بوياشير العلم عليه السلام

جدا اول

۲۴۰

انگهز که دیده افلاک از غمش خون میگردید با هم خلق خائفین آن بهتر بکه بود و بود نزد اهل عقل جان
امیر بزرگوار شاه جنین انزور بکه با فلت اضرار با طاعت حضرت پروردگار مجاهده کرد و بالشکر بشمار که عدل آن
افزون از صد هزار بود اما جهادش بعد از اتمام جهنها واقع شد چنانچه مردیست که هر مرتبه که بمیدان آمد
مخست زبان بنصیحت انکروه بی ایمان میکشود و اتمام عجب میفرمود که بلکه دست از منابت برید پلید برآید
و ما بریدیم الا طعنا تا کبیرا آب خواستنا با کردند و فاختواستنا جفا نمودند گفت فرزند خلیل آتش بخیزد
زدند گفت ترا داسع علم کوسفتند و در سر شرا بر پند گفت فرزند فرزند رسولم گفتند به بیعتنا ایضا
درای گفت زاده نبولم گفتند دست بمناسبت پیرهنه کشای گفت پیرسای کوشم آتش بنا دادند گفت مل
دو الفقار و دو سرم زبان بطعش کشادند گفت دستنا شام الهی در آستین است گفتند بئالله مغلوله گفتنا
من آستین که دستنا من بردارید گفتند لا یجب دعوتک المشو له گفت هفتاد و دو نفر از اصحاب افاض
مرا کشیدند دست خود را آلوده خون من نکند که چون دستنا الهی از آستین برآید نابخواهد آورد چها
هزار نفر تیر کین بجانب آن بر کزیده رتبا العالمین انداختند و بیچاره جبارا از حد بردند و دین خود را باختند
پس آنحضرت چنان رزمی فرمود و جهادی نمود که در یک روز کار ندیده و کوشش هیچ احدی نشنیده از کشته
پشتهها ساخت و بی شمار ایجاک هلاک انداخت تا آنکه آن رو باه صفنان از آن شپردار میدند و متوجه
فرار کردند پس چند امرای لشکر لشکر با بر اثر غیب و محرابین میفونند کسی جرأت نمیکرد که بیمار زنا آنحضرت
در آید همگی از ضرب تیغ خون ریزش ترسان و کزیران شدند بلیت چو ظلمت رمیدند از مهر تابان
چو رو باه جسته از رزم ضمیم در آنوقت بزهد با بطی که ثانی بزهد پلید و بدشربنا نفوم کافر عیبند
در مصر و عراقی در میان قوم شقاق و نفاق مشهور بشجاعت بود بانک بر سپاه زد که ایجا غنچ بیست
شما از بلنن عاجز شده اید به ببیند که من چگونه کار و پراسانم این بگفت و سلاح بر خود راست کرد
اسب خود را بجولان در آورده بجانب آن شهسوار روانه کرد بدین **لهم** بفسد کشتن شاه جنین
می آمد بزید از پی قتل حسین می آمد چون لشکر عمران کفر مطلق را در برابر آن امام بر حق دیدند از
خوشحالی نغمه کشیدند و عورات و اهل بیبا آنحضرت گریان شدند چون آن کافر عتاد در برابر آن امام
احبار آمد حضرت بانک بروی نهند که ای گواه مکر تو مرا نمی شناسی که چنین کسنا خانه نیز در مقدم
میکداری آن شغی جواب بناد و دست بشمشیر کشاد و تیغ خود را حواله آن امام مظلوم نمود آن
شهسوار عرصه هجا و یاد کار علی رضی پیش دستی نموده شمشیر بر کمرش زد و حجم حجم را از
دست مالک دوزخ چشید پس آنحضرت بقدیم یقین و شوق لقای بیتا العالمین رو بان کافر
آورد و مناف و مفاخر خود را بر جز بیان می نمود و هر که در برابر آن فرزندنا سدا الله الغالبی آمد
او را بر خاک هلاک می انداخت چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمباردند در برابر آن شپردار آید

جهاد انحصاری

۲۴۱

پنجم و مبره اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بر اسیوی بنصره میفرستاد و هر جا
که حمله در میشد انکرده ابنوه مانند مکن و ملح از پیش روی آنحضرت میکردند و از هر حمله که بر میگشت
لحظه توقف میکرد و میگفت لا حول ولا قوة الا بالله و لشکری بر آنحضرت غالب شده بود هر چند مردم آن
از آن بشیرمان میطلبید مضایقه میکردند **مجلس ششم** از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند
هر صفت همان کربلا عرض لعین گفت این فرزندان توح بطن و کشته عرین کسی در مبارزت ناب مغاوت
اونمخواند و در از هر جانب او را در میان کربد و تیر باران کشید پس آنکافران آنحضرت را بیکبار در میان
گرفتند و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود نمودند **مؤلف** غمناک شاهین اوج عز و شان
منع مرغی کس نکرد از ایشان حباتشها با اوج اعتبار ایشان هر چه دل اندر جهان زایشان
چون دوران شهباز شد از خدنگ ظلم کین کافران جای آتشها از آمد جلوه کر بوم مهر ناکان
مارفان زین سبب بکسر فرمان بزد ترک دین کردند آخر غافلان امام مبین را از خیمهای اهل
حرم منع نمودند و پیر نفاق و دست شقاق با آنحضرت کشودند آنچه در دل داشتند از کینههای پیرینه
بروز دادند و آنچه که منع آنحضرت را نتوانستند نمود خیمهای دل شیبانند که جای آن جدیب
خداست **مؤلف** خیمه دلهای پاکان شک نیست هست و روشی که پیر و سنگ نیست غیر
شاهین بلند اقبال عشق هیچ مرغی را بدان آهنک نیست ای دل از معنی سوی صورت کرای کربلا
جان مقام جنگ نیست چون راه حضرت را از خیمه های حرم بستند حضرت ایشانرا اندا کرد که ای کافران
اگر بن ندادید حجت عرب چه شده است شما با من کار دارید چرا منو حبه اهل بیت حضرت رسالت میشود
شمر شریعین مردم دامن کرد که نزدیک حرم نزدیک و گفت کار او را با زبان بد که بنکو کفویت و کشته
شدن از تیغ او ننگ نیست اما از بین لشکری بر آنحضرت غالب شده بود بجانب حضرت فرات روانه شد
مؤلف این بزرگان آن امام نامدار جانب شط فرات آمد و بار بار اول بود همراهش پد
پافت در آن روز بدشمن ظفر بارد بکشد چو یوسف مبتلا چون نضا کرد از پیدار او را جدا
داستان راستم در خاطر است راستی زین داستانم ظاهر است داستان در زمان آن زمان در آن
آن بعالی داستان ظاهرش شادی در زمانم است رمز غم در شادی او مدغم است داستان فتح
شاه کربلاست گاه شادی بخش و گاهی غمناک است **در کتاب جامع المعجزات**
که در دعوی صفین که آب فرات در تصرف عسکر معاویه لعین بود و لشکر اسلام و اصحاب حضرت
امیر المؤمنین از سر آب دور بودند چون لشکری بر ایشان غالب شد بعضی از خواص اصحاب عرض
لجناب رسانیدند که ای شاه ولایت و ای دای گشود **مؤلف** ای که کوشش لعل بود
اصحاب نواست هر فردا کوشش از سپاه فرات و از کشته گامی خود بجزرت شکایت بسیار نمودند

جندال

۲۴۲

آنحضرت چند نفر از لشکر با فرموده رفتند و آب آوردند و در آن روز زبانه از شش هزار نفر موکل بودند
که نگذاشتند اصحاب آنجا آب بردارند و احدی از موکلین آب منقرض اصحاب آنجا آب نشدند چون خبر معاویه
رسید سرهنگ موکلین آب را طلبید در مقام بازخواست برآمد جواب گفت که آنجلیقه ایام سر جان غلام
پیش آمد و گفتا بر امر نموده که مانع ایشان نشود سر جان حاضر بود گفت من از امر جدا شدم سر در
آن هست و عاصر نشسته بود سر خود را حرکت داد و گفتا اینها از کرامت علی بن ابیطالب دور نیست پس
معاویه گفت سرهنگ را که بروید و دیگر باز مگذارید که آب بردارند و اگر چه سر جان نیز بیاید که امر گفته است
چون روز دیگر شد اصحاب هدایت مآب باز با اجازه شاه و لایق انساب رفتند و آب آوردند چون معاویه
مطلع شد و سبب عدم مانع را پرسید گفت عاصر فرستاده ام بر بود و ما را از منع نمودن منع نمود
معاویه در غضب شد و گفت که اگر روز دیگر خود بیایم که بگذارید مگذارید پس صباح روز دیگر که صباح
گردون از کتاف بیان در پای بنکون سپهرش آورد آمد ناخدا ی کشتی درین حضرت امیر المؤمنین سرود
نشسته گمان فرات فریاطی امام حسین را طلبید و فرمود یا حسین **لؤلؤ** این فرات است که از سر
لب کرد آلود سوی ربای بغاغره زنان خواهد شد این فرات است که اندر سر آن روح حسین طوایب
نشیم جان خواهد شد این فرات نام روز چون فرای قیامت سفای نشسته کان اهل ایمان بانواش بر
و آب را از دست این جماعتش پرست بگر شاه مظلومان دست اطاعت بر سر دروغ توکل در بر خود
توکل بر سر پرشت باقی شرع مطهر بود و ش هلفه اطاعت پذیر نامور بر گوش پای مبارک بر کاب نهاد سوا
شد **لؤلؤ** آفتاب بر سپهری جا گرفت عیبی اندر آسمان ماوی گرفت فوج پیغمبر بگشای بر نشیب
نور موسی سپهر بنا گرفت پس با فوجی از اصحاب بن و ارباب یقین مانند سیل از کوه بسو دجله شناخته
خود را بجزر می انداختند و بایغ آشبار بسوی موکلان آب ناخدا **ای شیعیان حسین** چون آفتاب
بایغ کشید لشکر ظلمت کافر از اجله منفرد ساختن آن فوج زمانه کشتی اسب را با آب انداخت و در
پان دجله آب آتش هر بافر و خن شد چون اسب فلک سپر شد دست آب زد و کوب از هلال طالع شده
و چون با آب افتاد ای خنر سپهر خضر فشانیدی از چشمه سار شمشیرش فرات چون نیل بکام قبطیان
خون منهد و از منای اجل جرعه هلاک با نفوم ناپاک می پیود و در میان آب آتش بخیزن چو ناکسان
میزد و در کلد شطوع عطش عظیم مارغان می آورد بلی باز و بازوی حسین نیز پیروی شاه حسین صوت
صوت غضنفری سطوت سطوت پیغمبری از آن بود که شاهد نظر نقابا ر چهره کشود و لشکر دشمن
بزمین نمود **لؤلؤ** آتش شمشیر آتش خشک و ترک گرفت بر تو خورشید تفتش جمله بر برگرفت
مگر بر آن حکم او پیدا و رادل شکافت هر که پا درو شکن بگذاشتن از او سر گرفت فون باز و کفش
از زمین چیدر ساند شوکت نیز و نش از فتنل پیغمبر گرفت و عگردون سالی او را دید چون جبریل

جهاد الخضر

۲۴۳

ماه را چون بینه میباید بزیر گرفت با حسام جان سنان از هر چه بن جوشتن برید با سنان و شوکا
از هر چه مغز گرفت می هر زعی فرمود و فحی نمود و دستنی کشاد و شکستی داد که خاک هستی موکلان آب
از آتش افشانی شمشیرش بر باد فنا شده فرات بفر عسا کر اسلام در آمد **لَوْ لَمْ يَمُرْ مَرْدَه** آورده اند
کز اعدای دین کفر کشید دشمنان را سر بر در بحر خون پیکر کشید و در دامن نینم و در نبرد رود کرد آن
بخش سری بر سر کشان پیکر کشید الغرض چون خبر بفرستد و نظر آتشاه پدید نامور رسد اول چون کلسان
خندان و آخر مانند محاب کربان شد چون اصحاب سبک کریمه آنجا بر ابر رسیدند فرمود این همان فرات است که این
فرزند لبند را از آن منع نمایند و او را در کنار حله آب نشاندند و چون شامی شبی
باید داشت که چون در صحرای کربلا نشکست شاه شهدا غالب شد و منوجه شط فرات کرد بد روان شاه مردان
و جان پیغمبر آخر الزمان کو با از اجسام روحانی ایشان مفارقت مینمود **لَوْ لَمْ يَمُرْ مَرْدَه** نور چشم افتخار کانی است
نشد لب هفت چون سوزنات در جهان از چشم زهر افشاند از برای نشنه کا پستارود چون نبرد
آید سپید سواران که بر آب موکل بودند سر راه بر آن حکر گوشه سانی کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چها
هزار نفر بودند آن شیر خندان بسیاری از ایشان را برای مجیم فرستاد و صف لشکر اشکاف و بسوی فرات
شناخت با سب خود خطاب فرمود که تو آب بخور تا منم آب بخورم امین همان از آب برداشت و اظهار
میکشید که اول آن امام مظلوم آب بیاشامد چون آنحضرت کفر از آب بر گرفت و خواست که بیاشامد
ملعون فریاد زد که یا حسین تو آب می آسانی و لشکر مخالف بجهه های حرم روانه گردیدند تا آنکه حضرت
الهی آب را ریخت و در بجهه های حرم روانه گردید بد که آنجناب اصلی ندارد دانست که مغز شده است که
روزه آنروز را از آب کوثر بدست ذکر **تَوَجَّهْتُ إِلَى رَسُوْلِهِ خَيْرَ الْبَشَرِ فَطَارَ مَا بَدَ**
بِحَابِ شَطْرِ فَرَاتٍ وَ دَاعٍ بِأَحْسَنِ أَمَامٍ مِنْ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
بسم الله الرحمن الرحيم الهی از بیان حمد تو خواموشم که از درد بدلامد موشم از غم سبط رسول لاله از آله
عزیز بول در ملا در بیان حمد شنه زبانی در بیان شکر نه بیانی نکارش حمد و نکاشتن شکر ت راضی باید
چون دو الفقار و زبان و دوائی فزون از شط فرات روان صحیح مانند سپه سالار کشته کان کربلا قابل
هزاران نرسیم زبانی چون سنان گفت آن افتخار عرب و عجم خاطر مجویی که از جمیع مشرکان پریشان نشود و
تو ت حفظی که نکات مدعا از دست نرود شد خجالی با صل انصالی سرعت فکری فوت ذکر می توانی چون
توان پادشاه بدر و چنین بنای چون بازوی متحسین **لَوْ لَمْ يَمُرْ مَرْدَه** من چکوم انخدا بانطق لال بادی
مجموعه ریخ و ملال قابل این نخر اصحاب بلا شت آنکه کوشش بارگاه کربلا است آنکه از قلب و لسان
گویای شت هر که او را جوید او جوای شت آنکه با نوجی اصحاب بلا جان فدایش کرد اندر کربلا آنکه از شیخ
کجش شد راستکار راست کرد او کار دین از دو الفقار آنکه دشمن دستان از بر کینش بر هاز از انجا

جلد اول

برسپه اش جوی خون شد جاری و در کنار سردین را کشتن خون جویبار سخن در جانی است
 که ذکرش موجب ملال گردید و کلال فدسپان نشویش خاطر حیرتشان اندوه قلب ملکوتیان انقلا باحوال
 شهر خدا اضطراب خاطر مفرق اینهاست زیرا دانستند که مستعین خون از دیده جاری سازند و بساط بصیرت در
 محفل دل اندازند غرورش و فغان بندوه کرده و در مساند خون دل از دیده کشتند ای شاعر باید دانست که
 سرور شهدا چون در سر غزوات خواستند که کف آب بیاشامد مستکری پیری بر دهان مهر با پیش زد و بیدار کردی
 نداد داد که ای حسین لشکر مخالف بجهت ما فرمود آمدند آن صاحب عزت خدای بجهت مرجع نمود آن
 غیر را با اصل یافتند آنکه علاج نشسته آن بزرگوار از لال جویبار نشستم خواهد شد بار دیگر آغاز شد
 با عزت ظاهر نمود بجهت بودیع امانت امامت بجهت بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین در آمد در آن
 حالنا آنحضرت در سیر مد هوش بود آن بقویب کشور بلاد مسترا غوش فرزند عزیز خود در آورده چندان
 کلاباشک بر خضار مه آتارش افشاند که بهوش باز آمد از حضرت امام زین العابدین
منقولست که در سیر مد هوش بودم که مرغ پر پر بالی مراد را غوش کشید چون نظر کردم دیدم
 که پدید بزرگوارم از بس شهرت نام پر پر کشید نشسته گویا آن های اوج سعادت و شهادت بجهت پر واز
 ایشان قریب الحی بر آورد **ملوک** طایری کز ایشان فریب خداست پشور دشمنان او پرا
 اتری گویا هوای کوی دوست راستی بیخ کج او را افسار است آن های اوج دین دانی که کبش نمودم
 حضرت پیغمبر است **الفضة** آنحضرت فرزند دل بند را بسوسید و آن کل کلشن امامت را بسوسید و زبان
 حال **مکتب ملوک** دل چو بعبقوبای شیر از وصل تو برداشتم بوسه خود را بزندان جهان بگذاشتم
 عاقبت شد که بلا کفنان من مصر نوشام کربلا نوشام را کفنان و مصر را کاشتم دشمنان دست جفا کشاد
 من شکند نیست فرست در نه بانو کفشکوها داشتم **مکتب** این بزرگوار چون بعد از اسپر با و غریبه ها
 بدین مقدسه برگردی ششپا و موالبان مرا سلام برسان و بگو چون اسپری و غریبه به بپند بر فرست
 و بر اینان شهید نوحه نماید **ملوک** سر روی نیا فناده چو بپند در چمن غزی صفت بناله
 در آید بر من هر که نظر مرغ خدا از ایشان کند یاد آورید از سر من در سر منان کز نشسته کام دالب
 جوی نظر کنید بر یاد لعل نشسته من بیده ترکند چون لشکر کفار مشطر بودند زبانه بر این فرست
 مکتب دوزخ آن غریبان نداشت بناچار رو بپیدان مخالفان گذاشت هر گاه کوی فکرو نامت
 کند فهمد که در آن حال چه حالت آن حضرت دست داده بود **ملوک** **لشکر**
 بغیر عزت اطهار و سید بتجاد مانده بود ننی زنده از بنار حسین حسین کریم کان در و طبع
 اهل حرم سزاده لشکر دشمن با شظار حسین آن حضرت شیخ را از میان کشیده و بر آن
 کافران بی ایمان افتاد و پی در پی بصدای بلند مگفتا تا بن رسول الله و ارکان زمین را از این صدا

تغذیه بر سر من خندان و مانا کیند چون بیکر بر این خون شهیدستان

منزله میساخت و از ضرب تیغ سرهای انکاران را چون بر لاله خزان از یاد و زان میرنجت کار بجای آورد
که نزدیک شد جمعی لشکر مخالف منفرق کردند و هر دو نیز میباید گمان نیکه تا گاه خطاب سخطاب از درگاه رباب رسید
رسیده با حسین اگر با این فوت بازو و شوکت نیز جنگ خواهد کرد چگونه در راه ما شهید خواهد شد و بلافا
ما فایز خواهد کرد بدحضرت تیغ را در غلاف کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون **مخفی بنام آن** که سبب است
کشیدن آن نور دیده شهسوار مضار جاهد الکفار از جهاد آن قوم ضلالت شعار ظاهر آن بود که از بسبب
جراحت پسر مسلمان و ناو که بیدار بجهان توانائی آنحضرت تمام شده بود و باطنای مقامی رسید که تکلیف جهاد از
آن مرکز دایره ایجاد مرفوع کرد **مؤلف** سالکان چون وارد منزل شوند از بزرگواران خائف شوند
و چون منزل آنشاه شد قاری از اندیشه های پاره شد بعد از آن نمازی کرد حق نماز کردن که هر نماز پیش
بوابی داشت با معراج بهترین اهل بناز خصوص نماز یک در ظهر روز عاشورا بعنوان نماز خوف کرد زکوة داعی
زکوة دادن چنانچه پیش مبارکش از پینه های که داشت نشان اهتمام اینکار و با اهل روزگار داد و وج کرد حق
حج کردن که در هر طوافی جز میباید از طوافها بشکست هر مان حرم فرمای میزد و در حرم قلب پاک آنمختر افلاک
میخواست که حق جهاد کردن که مجاهدین هر که نفس را هرگز چنین مجاهد ممکن نبود حاصل شده مقامی از برای
آنحضرت که تکالیف جهاد از آنحضرت مرفوع شد بانداق شنید که دست از جهاد کشیده شمشیر خود را غلاف
مؤلف تیغ خون پر شد کشور جان کش چون پیغمبر موسی پنهان روز عقوبت فلک کشید سپاه که
بوغش افتاد بجای کرد دار از جهان قطع نظر رفت سوی ظلمات اسکندر چون سپاه و سپاه عمر
اینقدر را میدهند دانستند که آنحضرت نیز شهادت داده دیگر دست مبارکت نمیکشاید بیکار از جای خود
حرکت نمودند و بان شیرزاده نیز از حله و در کردند **مؤلف** تمام لشکر کفار سر بر خو بخوار در
آمد بیکارش از زمین و بسیار هزار نیز زندگان در آن جسد بکلین نشن از کینه ایشان بشد
تمام غرضش از زخم کینه پر خون شد چپش انورش از خون دیده کلکونشد آن نامردان بجهان امام
مظلوم دشمن کردار در میان گرفتند و چندان زخم و جراحت کاری بر بدن آن بزرگوار زدند که دیگر
آنحضرت با طافت استقامت بود و بجدی تیر بر تن زده وی جا کرده بود که گویا از برای پر از اوج
سعادت پر بال بر آورده بود **مؤلف** حال شاهین هوای تیر نیز بر نیست ایشان در جهان جز سینه
شمس نیست سالکان در طریقت جز رضای و شهنیست عاشقان از اضر جانانای در تیر نیست
مرو نیست که هزار و قصد و پناه زخم تیر و نیزه و شمشیر بر بدن آن در غریبان و شهیدان رسیده بود
همه زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بر آند شمان نداده بود و از آن کافران و دینکرا ندیده
نابود چه شهادت رسیده و چون از بسبب جراحت آن در قدر بر حرکت نداشت محظنه توقف نمود تا گاه ایوب
الحق ببین تیر و مجاب آن بر کرد و رب العالمین انداخت از فضا بر پیشانی نورانی آن امام معصوم آمد و از

سرمباکش بر زمین رفت و چون خون بر روی او نوری جاری شد گفت خداوند ای پسر که از دشمنان در راه گنا
 نوحه میکنم خداوند انوار ایشانرا برای خود برسان پس دامان جامه را برداشت که خون از رخساره مبارکش پاش
 گشت تا گاه نبری هر آلودی که سستبند داشت آمد و بر سینه مبارکش نشست و آنحال گفتا لله وانا الیه راجعون
 و چون نیرا کشید خون مانند ناودان جاری شد از کف مبارک خود آن خون را میگریخت و بسوی آسمان می افشاند
 فطره از آن بر میگریخت بدو کفی از آن خون را گرفت و بر روی مبارک خود مالید و فرمود الهی الله تعالی و جنتی دانی
 و ای و ای مظلوم منطرح بدی یعنی ملاقات خواهم کرد خدا را و جد و پدر و مادر و برادرم را در حالتی که مظلوم
 باشم و چون بر آنحضرت ضعف غالب شده بود دیگر طاقت سواری نداشت و نمیشد که برویش مرکب قرار گیرد
 و ذوالجناح از کار مانده پاری حرکت نداشت **مقبل** نه بر جهاد امام انا م طاقت داشت نه ذوالجناح در
 تاب استقامت داشت قنار پر خورشید آسمان بزمین غبار غم از زمین رفت بر سپهر برین بلند مرتبه
 شاهی صدر زین افتاد اگر غلط نگویم عرش بر زمین افتاد پیکر پاک فرزند شاه لولاک بجاک افتاده لوی
 کفر و نفاق و شرک و شقاق بدترین اولاد ز نابرا شد **لؤلؤ** کرمش کردش کردون دون خورشید پنهان کند
 این پنهان ظلمت شب در این ایوان کند گریه باشد سفله بر در این سپهر و از کون سفله کاز از چه و فرمای
 ده دوران کند روز پنهان کند شب پدید آورد آنچه را باید که با این کرد این با آن کند کاخ العربی را
 معور سازد در جهان خانه شرعی از ستم و پران کند شهر را مبر آب سازد بر سر شطراط شاه پرن را
 کشته شیخ جماع عطشان کند آنچه کافر خواسته کرده و کربان پرست ناچه با کافر محشر کفر
 بزبان کند الهم و از آنکه خندان ز قتل شاه دین دیده ال علی را دمیدم گریان کند
در بیان بعضی از احوال حضرت مبتدا لشهداء عمه در هنگام
نزول نجاک و شهادت جناب اباعبدالله و شهادت احوال
جناب عبدالله بن عبدالمطلب جد آن بزرگوار عمه
 بسم الله الرحمن الرحیم جل محضوم خدا پشت که دوستانش دوای درد خرد را شربت بلاد دانند و شربت بلاد را بد
 خود دوانا و کبکی که در راه دوست محبمشان رسد گویند کجوست و میل طلب که دست قضا محبتش
 کشد گویند کجوست فایده طایبان شمر کرده اهل بلاست سر آمد و سناش پیشوای اهل وفا آنکه محل شهادت
 قبله مبتلانت شهید مقدس کعبه عارفان زمین است که در آن پای آدم صغی بسند آمده که سر جناب
 مصیبت او کرد و کشتی نوح نوحی درین اضطراب گردیده ناخبر دار از رزقش نشود کبک خلیل در آنجا میکند خود
 ناواطف شود شاه اندازی ذوالجناح را در آن زمین کوسفندان اسمعیل در آن از چرا باز ماند تا آگاهی با پلایزنج
 فرزند پسر بیسج را در آن صحرای بواسطه شهری خیر دادند که این گوی شهادت فرزند زاده بشر است حبیب را
 میشرش حق نمودند که شافع فرد این فرزند به نظر است **لؤلؤ** این معنای کعبه اهل و فاست و ای

ذکر احوال عبداللہ بن عبدالمطلب

۲۳۷

ایمانگوز از مناسبت در منی یک کوفتند آمدن ذبیح ذبیح ایجا نکوز از ذبیح از ذبیح افزون میندانی که گفت
 شهوار بن حسین بن علی است هفت فرزند و قربان ای عزیز هر دو قربان پادشاه اند چیزی آن یکی
 ذبیح الله بود آن ذکر شناس عبدالله بود خانم پیغمبران و جد و باب کلین و کل اند و خانم کلاب چون
 که عطری نان کلاب آمد پدید کش ظاهر کوهر شاه شهید این فرزندان امام حسین فرزند و قربان بجان
 دوست خود قربان حقیقی است یکی صدیق و فدیناه ذبیح عظیم است که در صد این نالیفت ذکر احوال
 شد یکی عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است که در پای وجود اشرفش کوهر نایب پادشاه
 لولاه موجود و مشهور آمد و شمه از گذارش احوال سعادت اتصال آن بزرگوار را مینگارند تا باعث مزید اعتقاد
 موالیان گردید و این اخبار اجاب نموده اند که چون سالاری اهل مکه و دارائی و تولیت حرم مجانب شبیه آن
 عبدالمطلب قرار و استقرار یافت اکابر عرب عموماً و بزرگان فریشت خصوصاً رشک آوردند و چون هنوز کلاب از
 کلین وجودش موجب آرایش چهره گرامت نشده بود آنحضرت را اینر مینامند که بولد خواهد بود چون اینجانبان سرد
 رسید لکبر شد و از خدا طلب فرزند نمودند و نذر کرد که اگر حق تعالی ده پیرا و عطا فرماید یکی را قربان کند چون
 دعای آنحضرت با جابت رسید صاحب ده پیر کردید که میریزد آنها عبدالله و ابوطالب بودند که مادر ایشان
 فاطمه بنت عزمه است نوریکه در پیشانی نورانی عبدالمطلب بود انتقال نمود به پیشانی آن بزرگوار روزی
 اندو زهاندری که کرده بود بخاطر شرفش رسید و مهتای فای آن کردید **مؤلف** گفت که درون شکر
 بزرگوار که باز در حرم دیدم می مثل خلیل آنکه خواهد خواست فرزندى خدا در وفای نذر معبوجلیل تا شود
 این فیض را قابل کلام تا چه آرد مراد را جبرئیل روزی جناب عبدالمطلب خلیل آئین مجانب ذوجات مطهرات شد
 آرد خود را اظهار نمود پس فرمود تا فرزندان از مادران ایشان مراب لباس خود پوشند و زینت نمایند سر
 بچشمشان کشند تا در حرم خدا برده فرعه در افکند و باسم مراب ظاهر کرد و او را فریانی منای کعبه و فاکند مادر
 عبدالله و ابوطالب فرموده شوهر نامور فرزندان لباس بپوشد سر بچشمشان کشند تا پیراهن طاق
 با چاک زد و لؤلؤ اشک از چهره پدید جاری ساخت و در دامن عبدالمطلب او بخت کرد از فرزندان من دید
 گذر زیرا که باهام ربانی یافته بود که شاید قربانی دوست فرزند است عبدالمطلب نیز که است
 فرمود **مؤلف** تا که باشد قابل این افتخار تا که در اجماع لایق آید در شمار تا که خواهد خداوند جلیل
 در بفرمایند نگاه فرزند خلیل اما چون مادران فرزندان را وداع نمودند و مجانب حرم جلیل مانند ذبیح و خلیل بود
 فرمودند فرعه در افکند بنام نامی عبدالله بیرون آمد هانف غیبی خواند **مؤلف** داندا نکوز تر عشق
 عشق آگاست فریانی کوی دوست عبدالله است عبدالمطلب خلیل وارد دست فرزند خود عبدالله
 گرفت و مجانب قربان نگاه آورد و عبدالله مانند ذبیح سر تسلیم بجالد اطاعت نهاد که جزو شر از ملکوت
 اعلیٰ برخواست و نامی خلق مکه بر در هر ایشاده مبرک بشد و در آن روز کسی در مکه نماند مگر آنکه

نالان و کرمان بسوی مسجد الحرام میروید و بپند و بجان عبدالله را از حقیقتی طلب نمودند چون در خفا
نورانی عبدالله مذاکره بر خاک نهاد و خواستند که بندر خود و فغانا پدما در خروش بر آورد و برادران
خود را مانع آورد و مردم نیز امداد نموده عبدالله را از دست پدر گرفتند و کفشدای سید قوم نورا
بجای نوری باکی که در پیشانی نوری این بزرگوار نشو کند سید هم که از این امر دست بردار و بجای فرزند
خود شتران مارا فریاد کن پس عبدالمطلب چون دید که برادران مادر آن بزرگوار و غمنامی خلق اند باران کجا
و صفای مانع انکار آمدند امر نمود تا شتران را حاضر ساختند و بنام عبدالله و ده شتر فرعه انداختند فرعه بنام
عبدالله بیرون آمده شتر دیگر افزودند و فرعه در میان عبدالله و بیست شتر در افکندند باز بنام عبدالله
بیرون آمده همچنین ده ده بر شتر می افزودند و فرعه می افکندند و بنام عبدالله بر می آمد تا بنود شتر رسید
و فرعه بنام عبدالله بیرون آمد عبدالمطلب عزم خود را جزم نمود که عبدالله را فرزان نماید که باز مردمان
بدرخواست برخواستند که بگریزید دیگر فرعه بنام عبدالله و صد شتر در افکن اگر بنام وی را بداند این را
فرزان کن چون فرعه بنام صد شتر و عبدالله در افکندند بنام شتر بیرون آمد و صدای هلهله خوشنودی
خلایق کوش ملا پند رسید و عبدالله را از دست پدر ربودند و بیست که عبدالمطلب سر بر سر فرعه بنام
عبدالله و صد شتر افکند و بنام صد شتر بیرون آمد که ناگاه هاشمی از هر صد از ده که ای خلیل زمان
ندرت بدرجه قبول رسید شتران را فرزان کن و فرزند را ها کن **اولی** که گفتند که فرزند انداز هر
خلیل تا بجای قره العین خود انفریان کند صد شتر بر تو آمد تا که در ایند خلق فضل زبان بانواز
لسان صد چندان کند این فضل با با اسمعیل و عبدالله بود ناچهار او از گرم درباره سلطان گستری
انکه خود شد سوی خرابانگاه از شوق تمام تا که جانش را فدای حضرت جانان کند بلی این سکه بنام نامی بزرگوار
بود که چون در صحرائی که پلای بر سر کوی و فای حضرت دوست نشستند جزو شتران ملک هفتاد آسمان برخواست
خلیل و اسمعیل کرمان عبدالله و عبدالمطلب نالان جبر و پنهان کرد بیست ملک و پنهان با آتش غم زد بیست کلیم دو
باره کلیم بصبری با با افکند و مسیح بکاره دل از دار جهان کند محمد و صطفی عز و ش و احزان بر آورد علی بن
ضمان و اسفاه نمود فاطمه زهراء و الهفا کو بان حسن مجتبی و احسبناه سرایان چون عبدالله بن حسن که
از جد خود عبدالله نامور بود عم بزرگوار خود را در زبیر شمشیر رحمان دید بی اختیار دوید و چون طفل
اشک خود را بدامان آنحضرت افکند و چون هر مله بن کاهل لعین با عجز بن کعب آرا ده نمود که ضربت بزارک
مبارکش فرود آورد عبدالله دست خود را حایل ساخت که ضربت لعین بان امام مبین بناید آن کافر
شیخ را فرود آورده دست عبدالله را از بدن جدا کرد و آن طفل معصوم در دامن عم بزرگوار بد رجعت
رسید **اولی** این بزرگان بنام حضرت اندک کی وفادید این چنین از کودکی فرصتی با بد چو عمر
جاودان تا بگویم و صفای از صد یکی آن ترا عبدالله است که فرزان مجازی حضرت دوست است

شهادت عبد الله بن حسن

۲۴۹

و بهترین پسر و اولادش شاهنشاهی است که از خون حلوشنه اش سرخ رواست **مؤلف** دانند انکو در حش
آگاهست کین شهادت در سم عبد الله بن کینت عبد الله انکو چون حسین با وفای دوستش همراهست
مخفی نماید که جماعت یهود و هر که خارج اسلام میبود از مشاهده نور محمدی از سپهای جنای جناب عبد الله در
نشویش واضطراب بودند زیرا که میدانستند در بر و ذاین نور در جهان برزخ خواهد بود و زنگ
ظلمت کفر را از آینه روزگار خواهد زدود و این ^{نور} شکنده اعناقی کردن کشان یهود و کاسر این کاسر
موجود است همیشه در اندیشه آنکه چگونه این نور پاک را از آسمان فضا بل زایل نمایند خصوصاً یهود مردود
مؤلف خاصه اعدای بارزشت شام آن داری کوشه او ای ظلام آنداری کاندان شداد بود
خاطر شداد از آنجا شاد بود آن داری که خرامد کامکار اندر آنجا خصم دین کرد کار دشمن دین بین
یعنی نبرد فائل سلطان دین شاه شهید اهل انباریکه بعد از آنکه قبول اسلام نمودند دست ستم
بغیرت طاهره حضرت رسالت پناه کشوند بنوعیکه ذکر خواهد شد زیرا که تمامی یهود و شداد زاده بودند
القبضه جماعت یهودان مصلحت در آن دیدند که بهانه تجارت روانه مکه معظمه شده بلکه جناب عبد الله را قبض
رسانند و نور آفتاب رسالت را فرو نشانند چون وارد مکه شدند و بارهای شنبه خود را کشودند
مناعی را که آورده بودند بکران ترقیبی کفشتا مشتری آن ناپاک و نوفت را بهانه بدست آمد فرستی جا
نموده عبد الله را قبض آورد پس مدت نهایی میدید گذشت دست آنحضرت یافتند و دست که روزی از
روزها یکی از آنها عبد الله را دید که شمامنوحه حراست در آده شکار دارد فی الفور باران را مطلع نموده
تمامی اجماع نموده از فقای عبد الله منوحه شکار گاه شدند و وقتی با آنحضرت رسیدند که آن شیر پیشه شجاع
آهونت صید نموده بفرار می گشت تا مل پرها را بجان کین گذاشته بجا بین آنحضرت انداختند چون عبد الله
آنجا آمد راه پهای قتل خود دید بفرایش تیری چید بود کاز از دوشش باز و افکند نخست بز چلیکان نهاده در
نزد ایک پسر گشت از نیز دیگر چندین تن دیگر را بجر و ج ساخت و بدفع آن گراهان برداخت **مؤلف**
شست اوشتن قضاوت بر او تیر قدر دست او دست سپهر و بازویش بازوی نخت قلب او قلب سرد و روی او
ماوی نور دانا و اصل بجات و شخص او دارای نخت چون ابد بخنان دیدند که آن شیر پیشه شجاع از عهد
آنجا غنیمت محاسب بلکه تنی از آنها را زنده خواهد گذاشت بعد خواهی و التماس پیش آمدند که ای جوان چرا ما را
میکنی و سر قتل ما داری آنحضرت فرمودند مرا با شما کاری نبود پیش دستی شما را بدفع شر داشت در جواب گفتند
که ما نور اعلام کریمه خود پنداشتم که با بطریق منازعه گذاشتم چون از در التماس و التماس بر و آمدند
جناب عبد الله نبی فرمود و صید خود را بفرار گشته و بر راه آورد و چون دره سیر راه آنحضرت بود و آن
انگیز داداشد که با پای از میان آنها عبور نماید همینکه نزدیک رسید تمامی پیکار شمشیرها از نیام کشید
دور آنحضرت را گرفتند و چندان زخم تیر و شمشیر با آنحضرت زدند که خون از اطراف بدنش جاری شد

جداول

۲۵۰

آنحضرت نزد دست بقبضه شمشیر در آورده متوجه کارزار گردید و با کشته آفتابی با لشکر کفر
 برزبر بگرد و چهار صد مخالف یکدیگر منبر و بر باختر میدان زکریا نشانها آن وادی هونک و کبک
 و هب فرشتی بر اسب صحرای موارد بود و از آنست میگذشت چون حالت عبدالله و یهودیان را دیدند
 مکه سرعت نمود و عبدالمطلب سایر بنی هاشم را از ماجرا مطلع ساخت جناب عبدالمطلب چندین از اکابر فرشت
 بر اسبها نازی سوار شدند و باندک زمانی با وهب خود را بان وادی رسانیدند و وقتی رسیدند که عبدالله
 از اسب برآمده بر روی خاک فرار گرفته بود و همین یک نفر دیگر در کماند داشت و چون خبر کی بقتل آمدند
 میخودند و خون از اطراف بدنش جاری بود پس عبدالمطلب که این ماجرا را دید آن بی رحمان جمله کرد و بطرف
 سجد و شستن نفر از انجاعت و انجالت هلاک آنکند بیست نفر از ازا دست کرد و دست پای ایشان را
 زنجیر بسته عبدالله را سوار نمودند و طریق مراعت را پیوند و خوشنود شدند از رهائی عبدالله از چنین
 معرکه هونک و هونک از آن معرکه که کربلای پر بلا بود که از فرزند عبدالله و شایسته و طوفان با کتا
 امام حسین را جماعت مرد و در برابر هودا حمله نمودند و نیز کین بجاینا آنطرف در راه ربا العالمین کشوند
 جسم شریفش را از پشت زین بر روی زمین انداختند و بد و از ده ضربت کاران زبرد کواردا ساختند **فصل ششم**
 کربان کوفه پرفتن را چون خضاب کردند چون زمانه جدا کردش از پدر بلی اگر پدر نامور شد در آن معرکه
 حاضر نبود کسی عراث بکشتن فرزندش نمیدانستند **فصل هفتم** بسیار پدر نورس کرد عبدالله را
 دور از نظر تا که آمد روز من کربلا ناصر سبط نبوی باختر البشر شاه مظلومان حسین نشند ب اگر پوسف
 وار شد دور از پدر اما ای شعله هم از وهب فرشته که باعث رهائی عبدالله از دست هودیان شد
 دانی که کشتن هودیان عمر بود که قبل از اینکه افار با آنحضرت را متوجه جهاد یافت میدان اشیا نشان
 و چون زخم بسیار بر بدن شریفش رسیدند هوش گریه و بهوش در میان کشتگان افتاده بودند و آنکه
 آواز قل قیل الحسن بلند شد هوش باز آمد کن گویان موز خود پیرون آورده متوجه جهاد شد تا بد
 فایز شد با اینا کتا کربان **شهادت سعادت قبله قبله** مع قنوز نوز اعظما
حضر علیا حسین بسم الله الرحمن الرحیم محبت عجمان صافی ضمیر سزاوار **علیک السلام**
 خداوند به شیب و نظیر نیست که عدل بحاله و کاله که در سر کوی بخش خاکبار از آخر تا فلا کمانست افلا کیا
 را نظر حضرت بجا کمان خاک نشینان کوی فایز با سر باهاش از کردون گذشته و فرمان کعبه صفایش
 صحیفه که امان از مدام خون نوشته کلزار فرشت که در اوست انسخه شهادت آن خودده و لاله نار حبش کلزار است
 که کلهای ایمان و ایقان از آن سر بر آورده لاله سپر ایمان لاله نار و کلین بخارا آن کلزار زبرد کوار است که خون
 نشسته آب و رنگ چمن شهادت گریه و شادخار در رخسارش بغیر از سعادت رسیده که بنده وار وارث
 انبیاء و مرسلین و مغر و صفا مرتبین صلوات الله و سلامه علیه سخن در جانیست که آنسالک کعبه محبت قطع مراد

و چون زخم بسیار بر بدن شریفش رسیدند هوش گریه و بهوش در میان کشتگان افتاده بودند و آنکه آواز قل قیل الحسن بلند شد هوش باز آمد کن گویان موز خود پیرون آورده متوجه جهاد شد تا بد فایز شد با اینا کتا کربان شهادت سعادت قبله قبله مع قنوز نوز اعظما حضر علیا حسین بسم الله الرحمن الرحیم محبت عجمان صافی ضمیر سزاوار علیک السلام خداوند به شیب و نظیر نیست که عدل بحاله و کاله که در سر کوی بخش خاکبار از آخر تا فلا کمانست افلا کیا را نظر حضرت بجا کمان خاک نشینان کوی فایز با سر باهاش از کردون گذشته و فرمان کعبه صفایش صحیفه که امان از مدام خون نوشته کلزار فرشت که در اوست انسخه شهادت آن خودده و لاله نار حبش کلزار است که کلهای ایمان و ایقان از آن سر بر آورده لاله سپر ایمان لاله نار و کلین بخارا آن کلزار زبرد کوار است که خون نشسته آب و رنگ چمن شهادت گریه و شادخار در رخسارش بغیر از سعادت رسیده که بنده وار وارث انبیاء و مرسلین و مغر و صفا مرتبین صلوات الله و سلامه علیه سخن در جانیست که آنسالک کعبه محبت قطع مراد

شہان جناب سید الشہداء

۲۵۱

نموده رخت بمنزل وصال کشید و در بارگاه قرب و تقرب با علم مدارج کمال رسید و کیفیت سلوک آن
بزرگوار چنان بود که در مرحله صبر از بلا بندید و در مقام تقوی و توکل چشم از ما پوشید و خوف خدا
که در جهاد از چندین هزار روگردانید و جایش آنکه با غلبه خصم خود را مضطر میدید دستامش بخوی بود که
تن بان همه بلا در داد رضایت نوعی که زبان بجز شکر گذاری نکشاد تا با علا در جرح محبت و اصل و مرادش حاصل
شد **مؤلفه** ساعی ابطال جو هوش دار هوش گرداری عجز کوش دار ناشوی اگر سر کار دل
سپهرات کچی شوکد از اردل مرکز ادل مخزن اسرار شد محرم خلوت سزای ناپسند نادر دل یار نیست
بے شبه و قهرین فاش کوم کینت رب العالمین آنکه چشم باطن اهل ثواب بندش از روزن دل سجده
او بود نزدیک ناماد و راز و او بنام در وصل و ما مجور از او هر که او را بانکر کردش جان فدا چون غریب
مصطفی در کربلا افتاب نور بخششترین افتخار طالبان حقین سرگذشتش را چه کوم سربسرها
صبر شوکد زیز و زبر **بصحت رسیده است** چون امر جهاد حضرت با تمام رسید و بنا
مزار و نهصد و پنجاه جراحت همه بد پیش رو پا از رکاب کشید و بر روی خاک آن افتخار امل داشت و در
انوقت هوا تیره و تاریک و افاق را کرد و غبار گرفت زمین لرزید و باد تند و زدید نوعی که عقل حیران و نلک
سرگردان کردید **مؤلفه** صدای غلغل افشار سپهرین که افتاب چنان تاب کشته خاک نشین
شزارانش نمود بر خلیل افشار زیم لرزه باعضای جبرئیل افشار زغصه حضرت بعقوب خون زدیده کشاد
دو باره نوح از این درد دل بطوفان داد الم دروای دل ذافع دار بیماریاش **صدای ناله اصل حرم پرستارش**
همین ناله و کلام و ستم و قهر پیش بود که اشک و آه هوا دار و هم نشینش بود در آن حالت باز که محبوب اولی
و با حضرت بی نیاز در کفن و کور از بود و منکف **مؤلفه** شکر لله که شدم قایل قرین دوست این چنین
کشته شدن در سر کوش چیر نکوست مشعل عشق بزم دل من روشن شد چون خلیل انش نمود بر کلشن
شد روح بودم بفلک پروم اینک از دار نوح و کشتی من رفتند طوفان بکنار آنچه میخواست دل اندر
و مخون کشم چون کلیم امین از اندیشه امین کشم بر سر سیر افراز بود ناج شدم مانده خرمی صاحب معراج
شدم در انوقت آنکروه باخته دین که در بردن حق اهل حقین از چپ دست هجوم آورده بودند بقصد قتل
انشوار از اسب پیاده شده بعضی بروج نقاب شرم کشیده و برخی پرده بی شرمی دریده مانند اصحاب قیل
بد گردانند و برگرد آمدند که بنیان حرم من رسول خدام زایک باره خراب و زبر و زبر غایبند بوج و شش
سه و چهارم که هر یک حال ضلال رخسار بودند بزرگ بینان حضرت آمد بعضی از بیم و بعضی از شرم بر میکشند
و کبی زاری از نبود که دوباره بقصد انز و بر کرد در کس صالح بن و هم عزت که برین بود و بفشارد عقیده
بین الاقران مذکور است آمد و نیزه بر کپلوی چپان حضرت زد که بر روی رخسار او آه روی بخاک نشاند
که ابروی خند سپان بود و موئی غبار الود کردید که غیبت عیب چنان دار و شده است که پیش از قوت باطن اسلا

که هنوز رسول خدا را امین و یاری نبود کسی از اهل کفر و ضلال بشرت اسلام مشرف نشده بود ^{چون} ابوجاهل
 کافر عقید و ابوسفیان جلد ^{نیلد} با گروهی از طایفه قریش که عداوت حضرت رسالت زاد در دل داشتند
 روزی آن حضرت را در مسجد الحرام تنها دیدند تصدازار و تحقیر وی نمودند پس یکی از چوپانان
 بدوران حضرت گرد آمدند آن پشت و پناه عالمیان را چندان زدند که خون از اعضای شریفش جاری گردید
 و آن حضرت را بر رو انداختند و کلکونه مبارک را کشترا بخاک خراشیدند و کیسوان عنبریش را غبار الود نمودند
 علی بن ابیطالب در آن روز هفت ساله یا نه ساله از عمر شریفش گذشته بود چون از ماجرا اطلاع یافت
 خود را بان بر کزیده رب الارباب رسانید و ناتوانت اعانت بان حضرت نمود و چون حضرت رسول را
 با وی بود از میان قوم فرار بر قرار اختیار کردند و در مصیبتها داند در انوقت امیر المومنین بخانه راجعت
 فرمود و خدیجه کبری را از حالت رسول خدا مطلع ساخت و با اتفاق یکدیگر سفره ناز و کوزه ای بر سر نهادند
 و از فضای آنحضرت روانه شدند تا دایه کوهی آن حضرت را دیدند که گوغم بر دامان نشسته و با اعضای
 شکسته جوی اشک روان بدانان بسته پیش آمدند و ابان بانحضرت خراشیدند و گرد از رخسار آنحضرت
 پاک نمودند و آنچه با دست لایم بر ستاری و غم خواری بکمال آوردند که تا کما حضرت جبرئیل از جانب جلیل
 نازل شد و گفت یا محمد مصطفی خدا سلامت میسرساند و میفرماید که ابانمی بینی که ما چگونه دو دوستی از برای تو
 خلق کرده ایم مثل علی و خدیجه خوش باش و بد دعوت قوم برگردد که عنقریب تمامی حضرت و ظفر خواهی یافت
 یا رسول الله در ساعتی که حسین مظلوم تل بر رو در انداختند و کلکونه و غدار و کیسوانش را غبار الود و بخون
 اغشند و کرسنه و لشنه بود پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا و جد اش خدیجه کبری در کجا بودند که
 بر وقت آن امام مظلوم میبایند و سر یکسبی او را از خاک بردارند ^{کسی زلف بر وقت}
 آن امام زمن زمین گرفت سر یکسبش در زمان کسی زلف بد جوشش بر او بر ^{دیکشش نیامد بخشن}
 شمشیر در آنحال ذنب خانون خواهرش سینه زنان خامه دزان سر و پای برهنه از خیمه بیرون دوید و فریاد
 با خامه و ناله و احسبنا بر آورد و میگفت ای کاش این زمان آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشدند
 پس خطاب به بر نفس نمود که ای پسر سعد اینک امام حسین را میکشند تو ایستاده و نظر میکنی در انوقت اب
 آنک سگین دلخاری شد و وی نفس خود را بر کرد انید و آن امام مظلوم خون خود را بر روی خودی
 ممالید و میگفت چنین خدی خود را ملاقات بنمایم ستم کشید و بخون خود غلطید پس شمشیر و لاله را
 گفتا نظار چه میکنید و چرا کار او را تمام نمیکند بیک بار آن جماعت بیدین بر سر اندر هجوم آوردند و از
 طرف تبر و نیزه از روی کین و ستیزه بر آن افتاب خاک نشین میزدند حسین بن علی رضی الله عنهما در آن
 اختیار نموده تیری بر دهان معجزانش انداخت ابواب و غنوی آن ابوب دشت بلا از نشان تبر دیگر نمود که
 حلق شریفش آمد و در عزت شریک مشرک دو مغرب حواله آن حضرت بگری برینا را اندر کرد و یکی بر او شمشیر